سه‌شنبه
۱۱ دی ۱۴۰۳
سال بیست‌ویکم • شماره ۵۰۱۴
www.sharghdaily.com aparat:tasvirshargh Telegram:SharghDaily youtube:sharghdaily twitter:sharghdaily instagram:sharghdaily1
روزنامه شرق

در گفت‌وگو با محمدرضا یزدان‌پرست مطرح شد

ناگفته‌های آغداشلو

میهمان «شـرق»، نقاش و تصویرگری پیش‌کسوت با چشـمانی نافذ و هیئتی کاریزماتیک است: آیدین آغداشلو. زندگی همه آدم‌ها پر از قصه و تجربه است، زندگی بعضی پرقصه‌تر و پرتجربه‌تر. آیدین آغداشلو، نقاش و تصویرگر معروفی اسـت که فرازونشـیب‌های زندگی کاری و شخصی‌اش، کنجکاوبرانگیز است و بسیاری از اهل رسانه، مشـتاق گفت‌وگو با او هستند؛ به‌ویژه اگر قرار باشد حرف‌هایی بزند که تاکنون در گفت‌وگوهایش نزده و برای اولین بار است که رودررو با او مطرح می‌شود تا پاسخ دهد.

«ممنون که از من برای مصاحبه دعوت کردید. معمولا من در چنین جاهایی فکر می‌کنم وقتی آدم سـنش به ۸۵ می‌رسـد که من رسیدم، اطرافیان به این فکر می‌افتند که بجنبیم، شاید دیگر این فرصت دست ندهد. به‌هرحال علت آن هرچیزی است خوب است؛ چون همه هدف اصلی زندگی یک انسانی که سعی می‌کند اهل تفکر باشد این است که جاودانه باشد. جاودانگی‌ای وجود ندارد مگر در مورد خدا؛ در نتیجه این یک موقعیت و فرصتی است که به آدم داده می‌شود که به یک ذره‌ای از ماندگاری دست پیدا کند. به قول شما، یکی بعد از شش سال یک مصاحبه خیلی قدیمی آدم را بخواند و ببیند به دردی می‌خورد».

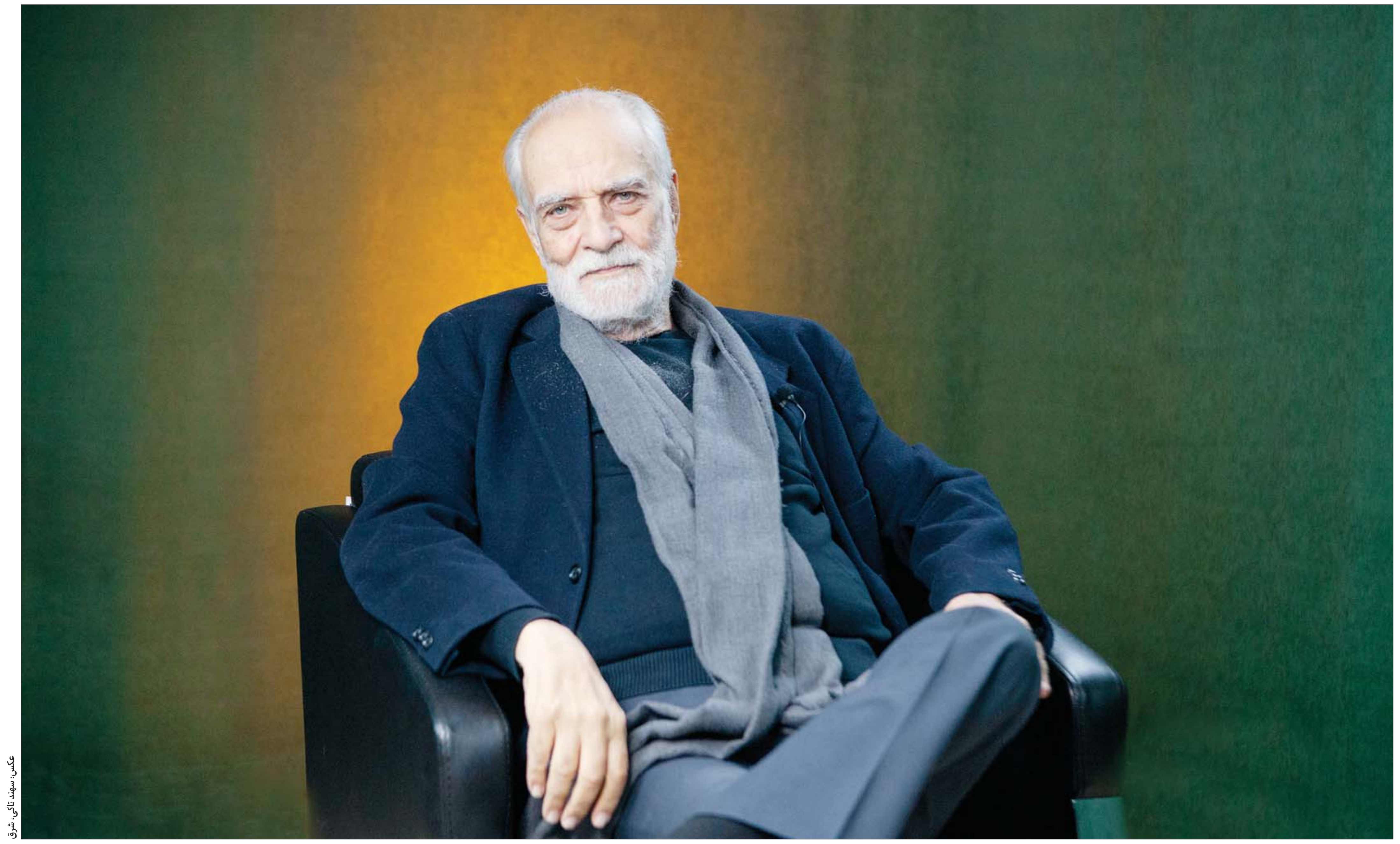

عکس: سهند تاکی، شرق

مـن در زندگـی‌ام از آزردن دیگـران خیلی محزون می‌شـوم. در نتیجه اگر کسـی با من زندگـی کرده باشـد، متوجه این نکته سـاده می‌شـود؛ چه زن و چه مرد. چـون من خودم این‌طور فکـر می‌کنم، شـاید یکی بگوید خب باشد این‌طور فکر کن. اما مـن فکـر می‌کنم که ناچـارم. می‌توانم بگویم که میزان احترام من نسـبت بـه زن‌ها خیلـی زیاد بـوده در زندگـی‌ام؛ بیشـتر از هر کس دیگـری که در اطرافم می‌شـناختم. دیگـران ممکـن بود جملـه‌ای بگوینـد یا تمسخر و تحقیری کنند، اما هیچ‌وقت از من سر نزده اسـت. به خاطر رفتار پدرم با مادرم بود. شاید اگر در خانواده‌ای بزرگ شـده بـودم که دسـت مـرد روی زن دراز بود، این گوشه‌ای را از مـن اشـغال و بعد بروز پیـدا می‌کرد. من تمام نقاشـی‌های مهم خـودم را که نگاه می‌کنـم، در سـتایش زن‌ها اسـت و در باب ستمی که به زن‌ها رفته و بی‌حرمتـی‌ای که به زن‌ها شده.

صحبت‌هایتان با مرحوم کیارسـتمی را در سالنامه «شرق» می‌خواندم که مربوط به ۱۰ سال پیش است و دیدم که چقدر حرف برای گفتن دارید و هنوز هم هست.

واقعیت این اسـت که بله، کار برده و کار می‌برد. حالا چطور می‌شـود آدم به این مسیر می‌افتد که حاصل دهد و این نمی‌شـود، مگر اینکه حاصل بگیرد. برای خود من خیلی قابل پیش‌بینی نیست که برگردم به عقب ببینم چطور شـد که این‌طور شـد. خیلی مطلوب و دلپذیر است اما کار آسانی نیسـت. آن هم کار می‌برد. ولی شاید آدم، ساده و خلاصه می‌خواهد نگاه کند که مقدر است یک مسیری را برود. شاید یک اشاره‌ای، تلنگری در جایی او را به این طرف گسـیل می‌کند. حالا اینکه خودش آدم قابلی باشد ان‌شـاءالله که با یک اشاره به یک راهی، راهی شود، خیلی اتفاق مهمی است و آن آدم را هم به ناچار برمی‌کشد.

چه تلنگری باعث شکل‌گیری مسیر آیدین آغداشلو از کودکی تا اینجا شد؟

به مقدار زیادی پس‌زمینه خانوادگی اهمیت دارد. بسـیاری از دوسـتان من در همان دوره که در دبیرستان درس می‌خوانـدم با این مسـئله مواجه بودند که کتاب می‌خوانی چه شـود؟ یک‌جایی نوشـته بود کـه چطور برادرش نمی‌گذاشـته این بخواند و کتاب‌هایش را پنهان و محو و نابود می‌کرده. بعضی‌ها این‌طور رشد کردند. نمی‌فهمیدم چطور قادرند در چند جبهه مبارزه کنند و دیگران را قانع کنند که کاری که می‌کنند، کار درستی است.

هنرمند بیشتر به خلوت نیاز دارد یا حضور اجتماعی؟

به هر دو. من گمان می‌کنم اثر هنری در خلوت ساخته می‌شود اما در آمدوشد زمینه‌هایش به وجود می‌آید.

در سـال ۱۳۱۹ حلقه دوسـتانه و معروفی با حضور احمدرضا احمدی، مسـعود کیمیایی، محمدعلی سپانلو و... داشتید؛ چرا نسل شما دیگر تکرار نشد؟

در زندگی من، پدرم که خیلی زود از دست رفت، تأثیر زیادی داشت و این عشق به نقاشی، طراحی، خواندن و شعر را مدیون او هستم. برایم شعر روسی می‌خواند. طراحی می‌کرد و یاد می‌داد چطور باید طراحی کنم. درباره فرقه‌های مذهبی حرف می‌زد و شـاهنامه را خوب می‌خواند. مقدار زیادی از آن را از بر بود و همه اینها را من از او یاد گرفتم. وقتی آدم چیزی را این‌طور می‌گیرد دیگر کسی از آدم نمی‌تواند پس بگیرد. شاید نسل هم‌دوره‌های من در دوره‌هایی زندگی کرده که پشتوانه‌های محکم و پدرانی داشتیم که به اینکه ما آدم‌های معتبری شویم علاقه‌مند بودند.

نسل امروز را بی‌پشتوانه‌تر از نسل خودتان می‌دانید؟

نه قاعدتا؛ چون پشتوانه نسل امروز باید نسل من باشد. حالا اگر در جایی این خلل به وجود آمده، این برخلاف سیر جریان طبیعی اندیشـه بوده اسـت. چون انقلاب چیزی نیست که آدم این را نادیده بگیرد. آن را کنار بگذارد، انقلاب دوره فطرت را به وجود می‌آورد؛ دوره فطرتی که ذاتی‌اش است. اصلا این دوره فطرت را می‌خواهد تا دنیا را به‌نفع خودش تعریف کند. ما براسـاس بزرگان ماقبل خودمان ایسـتاده بودیم. براسـاس مجتبی مینوی، ابراهیم گلستان، صادق هدایت، جلال‌الدین همایی، بدیع‌الزمان فروزانفر، آدم‌های بزرگی که هرکدام برای خودشـان غولی بودند. من گمان می‌کنم به نسـبت آنچه باید می‌گرفتیم خیلی کم هم است. یکی از مسائل این بود که برای نسل بعدی اتفاق افتاد و باید طوری خودش را با این فطرت همساز می‌کرد. آسان هم نبود.

شاید زمینه شعر، نقاشی و موسیقی وجود داشته، اما سینما و تئاتر چطور؟

خیلی‌هایشان قابل انطباق با وضع موجود نبودند. در این دوره تشتت بزرگی به وجود آمد. مثلا مارکسیست‌ها باید یک تعریف مطابق انقلاب از آثار خودشان بیان می‌کردند. خود انقلاب که راه‌حل رجعت به اصل و گذشته و پایه‌ها را عنوان می‌کرد، در خیلی جاها پاسخ درستی پیدا نمی‌کرد؛ مثل تئاتر. در زمینه ادبیات و شعر این تشتت خیلی واضح شـد. برای اینکه پشتوانه بلافاصله نسل من شعر نیمایی بود. شعرای بزرگ دوره من هم همان‌هایی بودند که تکیه به نیما داشتند؛ از اخوان گرفته تا شاملو.

پس همان‌طور که در گذشته نتوانستیم، نسل بعد از ما هم به میزان زیادی نتوانستند جای مشخصی را پیدا کنند و قبای خودشان را بیاویزند.

حوزه هنر و ادبیات مارکسیسـتی آن شـکل مهم دهـه ۴۰-۱۹۳۰ خودش را دیگر نداشـت و دوره‌ای بود که در هرچیزی بازنگری می‌شـد. در هر جمله‌ای، متنی، مطلبی می‌پرسیدند این را چه‌کسی می‌گوید؟ از کجا آمده است؟ و اینکـه یکـی دیگر می‌گوید از کجا می‌دانید که درسـت اسـت؟ من به‌راحتی می‌فهمـم و می‌دانم که چه آزمون دشواری را نسل بعدی من گذرانده است. اگر هرجایی به تقلید متهم شده، اگر هرجایی به تقلب متهم شده، من این را نمی‌پذیرم و فکر می‌کنم این حاصل جزم‌اندیشی است؛ باید و نباید است. جهان روی این باید و نبایدها نمی‌گردد. جهان روی چیز خیلی‌خیلی پیچیده‌تری می‌گردد. بنابراین نسل بعد از من بار سنگین‌تری را تحمل کرد.

حـالا یک عده نسـل بعد از مـن آدم‌هایی بودند مثل عباس کیارسـتمی و خیلی‌های دیگر که سـعی می‌کردند ماحصل خودشان را به دست بیاورند، زبان خودشان و جمع‌بندی خودشان را پیدا کنند. به مقدار زیادی حتی بستگی به نبوغ شـخصی خودشان داشت؛ چون مسـئله خیلی‌خیلی حسـاس و پیچیده بود. اینکه این جمع‌بندی حاصل چیسـت، خیلی از آدم‌ها و هنرمندان هم‌دوره و هم‌نسل من به تصویر همین بلاتکلیفی همت گماشتند. یعنی سعی کردند همین بلاتکلیفی را نشـان دهند. انسان درمانده بلاتکلیف معاصر را در مقابل آن همهمه عظیم جهانی و آن سرود دلپذیر به‌یادمانده از گذشته.

در شـب بهرام بیضایی در سلسله شب‌های بخارا به همت آقای دهباشی، شما خطاب به آقای بیضایی جمله‌ای به نقل از افشـین بودلف که در بسـتر رو به احتضار و پایان زندگی جمله‌ای به سرداران و سربازانش می‌گوید، گفتید: آسانیا. جمله هم نیست، یک فعل است. آسانیا. شما به آقای بیضایی که مثل نسل شما زندگی پرفرازونشیبی داشتند، سختی‌های بسیار و تلاطم زیاد، می‌گویید آسانیا؛ آسان بگیر. ولی خودتان نسبت به خودتان بسیار سخت‌گیر بودید.

آدمی که به خودش سخت می‌گیرد، اجازه می‌دهد به خودش که به دیگران بگوید آسان بگیر. وقتی که نسل پیش از من داشتند کار می‌کردند، تکلیف‌شان تاحدود زیادی مشخص بود. یعنی داشتند چیزهایی را به وجود می‌آوردند و کشف می‌کردند. شما ببینید اولین رمان فارسی واقعا همانی است که صادق هدایت نوشته یا محمدعلی جمال‌زاده اولین داستان کوتاه مهم را نوشته؟ به‌جز داستان کوتاهی که می‌گویند ناصرالدین‌شاه نوشته است. بنابراین چیزی به وجود می‌آید، شکل می‌گیرد و پایه‌گذاری می‌شود.

چنـد قدم به عقب بـروم. در هیچ گفت‌وگویی از ماجرای خاطرخواهی و ازدواجتان با خانم شـهره آغداشـلو نگفته‌اید!

من آن زمان داشتم نقاشی می‌کردم و نقاشی خودم را پیدا می‌کردم و او هم سعی می‌کرد که در عرصه نمایش، جایی را برای خودش پیدا کند و تصور غلطی که به وجود می‌آمد این بود که از راه این اتحاد، هرکدام از اینها می‌تواند به آن یکی کمک کند و تمرین بیشـتری به وجود بیاورد که نه، واقعا این اتفاق نیفتاد. هرکسـی، هرچیزی شد یا نشد برحسب خودش بود و دیگری اگر هولش نداد، دیگر توقعی نبود که به راه راست هدایت کند.

گفتید تصورتان این بوده که تمام‌وقت باهم‌بودن، تضمینی است برای اینکه جدایی اتفاق نیفتد. اما بعد از ورود به زندگی مشترک این‌طور نشد؟

نه، واقعا ربطی نداشـت. دیگر اینکه آدم‌ها در درازمدت و در کنار هم ماندن، می‌توانند معنای خودشـان را اگر وجود داشـته باشد منتقل کنند و این معنا را در جای دیگری سراغ کنند. یعنی در طرفی که با او زندگی می‌کنند و او را ورز بیاورند و روی آن کار کنند و شکلش را کامل‌تر کنند. این هم باز با واقعیت‌های زندگی من حداقل نخواند و در نتیجه وقتی این دو بخش اصلی غایب شـد، زندگی مشـترک درازمدت هم غایب شد. ولی خب آدم که آهن نیست، هرکسی از دیگری چیزهایی را می‌آموزد. گفتن این یک مقدار بدجنسی است ولی شاید یکی از من علاقه به ادبیات را ارث برد و حاصل گرفت و من هم از زندگی شلوغ یک هنرپیشه تئاتر و درهم و برهمی، عکسش را؛ یعنی مرتب‌بودن و نظام و انتظام را آموختم.

هم در ازدواج اول‌تان و هم در ازدواج دوم که دو فرزندتان حاصل ازدواج دوم اسـت، جبر جغرافیا هم در این طلاق و جدایی دخیل بود، درست است؟

زندگـی من مثل هر زندگی دیگری، یک زندگی از میان همه زندگی‌هایی اسـت که می‌شناسـید، با نقاط مثبت و منفی‌اش، با پیروزی و شکست‌هایش. همسر دوم من کاملا آمادگی و استحقاق بیشتر جهیدن را داشت و دارد. او هم مثـل خود من از یک زمینه خانوادگی اهل فرهنگ می‌آمد. شـهره هم زمینه خانوادگی‌اش اهل فرهنگ بود. فیروزه در کنار همه این مسائلی که به‌عنوان یک مادر طبیعتا با آن طرف شد، مثل بزرگ‌کردن دو بچه به تنهایی برای اینکه بعد از مدتی که ما زندگی کردیم، قرار شـد اصلا در خارج از ایران زندگی کنیم و من برگشـتم و آنها ماندند و بچه‌ها روی دسـت فیروزه ماندند و به سعی او با لیاقت بزرگ شدند و من این بخش از بار سنگین را بدون اینکه بخواهم از دوشم بیندازم، به خودی خود از دوشم ساقط شد. اما این جدایی عملی یا فیزیکی به قول شما، قابل تصور است. به این معنا که فیروزه همه چیزهایی را که لازم بود، فراگرفت؛ گالری خیلی موفقی در تورنتو افتتاح کرد و هنوز هم کار می‌کند و دایر اسـت. در مقوله هنر، خیلی برای جامعـه ایرانی پرجمعیت تورنتو حداقل مؤثر بود. اما موفقیت‌های شخصی که او بسیار داشت و من هم به سهم خودم داشتم، باعث نمی‌شود آدم‌ها همچنان پیوسته و متصل بمانند. حتی بچه‌ها هم حاضر نیستند همواره آدم‌ها را پیوسته و متصل نگه دارند و در نتیجه جان‌ها آرام‌آرام جدا می‌شود، بدون اینکه تخالف پیدا کند.

خیلی از آدم‌هایی که جدا می‌شـوند، در نفرت و تخالف جدا می‌شـوند، اما من هیچ‌گاه این‌طور جدا نشدم؛ چون اصلا به جداشـدن اعتقادی نداشـتم و معتقدم چیزی از یکی در آدم هست که با آدم زندگی می‌کند و همراه است؛ نه دورریختنش ممکن اسـت و نه به صلاح اسـت. از معدود آدم‌هایی هستم که از دوران انقلاب تا به اینجا خودم را رسـانده‌ام و آسـان هم نبوده است. برای اینکه نقاشی‌هایم یا مجموعه فعالیت نویسندگی من معمولا در راستای خواست‌های انقلابیون نبوده، شاید یکی از دلایلی که من تا حدودی محترم داشته شدم، همین بوده که یک صدایی بوده که کمی فرق داشـته اسـت. کم‌صدایی خیلی پرشور یا خیلی اجباری نبوده است؛ صدایی بوده که شاید ارزش شنیده‌شدن را داشته است.

به‌هرحال اینکه گفتید اگر بگویم چه فایـده‌ای دارد، یکی در آمریکا، یکی در کانادا و یکی در لندن و امروز آیدین آغداشـلو در تهران. پسـرتان هم چند سالی است که برگشـته و به‌هرحال مراقبت از پدر هم جزء این اهداف است. می‌توانستید اما چرا مهاجرت نکردید؟

من از یک خانواده مهاجر می‌آیم. پدرم وقتی در آن کابینه در مدت کوتاهی آزادشده حزب مساوات در همان دهه انقلاب بلشـویکی در قفقاز، ناچار شـد از آنجا بگریزد؛ چون در این پاکسازی یا همسان‌سازی که استالین شروع کرده بود، جای گروه‌های تک باقی نمانده بود. چون می‌خواسـتند تیربارانش کنند، فرار کرد و به ایران آمد و مهاجر شـد. مادرم هم بعد از هفت سال به او ملحق شد. به خاطر اینکه استالین اجازه نمی‌داد آدم‌ها به راحتی بیرون بروند. او باید صبر می‌کرد تا خیلی دراماتیک در نقش کلفت خانواده‌ای که می‌خواستند به ایران مهاجرت کنند، ظاهر شود و همراه آنها خودش را بُر بزند و به ایران بیاید.

مراحل مهاجرت را با پوسـت و خونم چشـیده‌ام. من دیدم که مهاجرت چقدر دشـوار اسـت. هماهنگ‌شدن با آن محیطی که آدم در آن قرار می‌گیرد، چقدر ناشـدنی اسـت و اینکه سـر یک دوراهی خیلی شدید قرار می‌گیری. این دوراهی، دوراهی خیلی آزارهنده‌ای اسـت که شـما هم باید با آن جهانی که به آن ملحق شده‌اید و هم با آن جغرافیایی که با آن همراه شـده‌اید، همراه شوید. من به سـهم خودم سعی کردم به جهانی که پدرم آمده و به آن ملحق شده بود، ملحق شوم و بمانم و به خیال خودم ایرانی‌تر از هر ایرانی دیگری هم باشم.

وقتی اولین بار سـر کلاس درس حضور پیدا کردم، وسط سـال بود. معلم نوشته‌ای داد، قسمتی از کتاب فارسی که من بخوانم. وقتی من خواندم، همه بچه‌ها از خنده روده‌بر شـده بودند، چون من یک لهجه خیلی غریبی داشتم از ترکی، گیلکی و فارسـی؛ یک مخلوط درهم و برهم و عجیب و غریبی بود که خودش را آنجا نشـان نمی‌داد، اما اینجا نشـان می‌داد و من آن‌قدر به غیظ آمدم که با خودم عهد کردم که فارسـی را از خود فارس‌ها بیشتر یاد بگیرم و درست‌تر صحبت کنم.

در نتیجه این ملاحظه وجود دارد. این دوگانگی، البته در نسـل بعدتر این ملاحظه کمتر می‌شـود. در نسل بعد از فرزندان من، وقتی فرزندان‌شـان در یک کشور غیر یا غریبه به دنیا بیایند، مشکل کمتری خواهند داشت. این است که من شخصا مهاجرت را توصیه می‌کنم و توصیه نمی‌کنم. توصیه نمی‌کنم برای اینکه من خودم سختی‌اش را دیدم؛ این کشمکشی که در آدم به وجود می‌آید که هم مستحیل شود و هم منفرد بماند، بسیار سخت است.

آنجایی که بهرام بیضایی مهاجرت کرد و رفت، من به او گفتم تو حرف‌های همیشـگی را نزن در باب اینکه چرا رفتی که ما را تنها بگذاری و چرا رفتی که تنها بمانی، چون دو سـو دارد؛ هم خودش تنها می‌شـود و هم ما را تنها می‌گذارد. گفتم تو با بهرام بیضایی این کار را نکن، برای اینکه شما شاهد این بودی که در ۱۰ سال آخر قبل از مهاجرت او، هیچ اثری از او اجازه ندادند منتشر شود. دستگاه‌های مختلفی با سلیقه‌های مختلف می‌آمدند و همه ادعای این را داشتند که دارند عقیده انقلاب را می‌گویند و همه انقلابی نبودند و بسیاری هم کنار رفتند. در طول ۱۰ سالی که من شاهد تلاش عظیم بهرام بیضایی بودم، نگذاشتند کاری تولید کند و حتی نگذاشتند نمایش‌نامه‌هایش چاپ شود یا دیگران روی صحنه بیاورند. یعنی با بهرام بیضایی مشکل داشتند.

بولگاکف نویسنده محبوب‌تان است؟

بله. وقتی در زمان استالین اجازه نمایش پیدا نمی‌کند، خب می‌ماند چه کار کند. یک حقوق معمولی و عادی که دولت به همه می‌داد، به او هم می‌داد، ولی چه فایده‌ای دارد نان بخور و نمیر خوردن؟! وقتی نمی‌توانی کارت را به تماشا بگذاری و مردم را نگاه کنی که دارند کار تو را تماشا می‌کنند و کیف کنی، آن لحظه، لحظه مهمی است. شما به‌عنـوان یک نمایش‌نامه‌نویس یا کارگردان تئاتر خیلـی از لحظه‌ها به کارتان نگاه نمی‌کنید، به مردم نگاه می‌کنید. این را استالین از او گرفت. او آنجا ماند و شاید تا جایی که حافظه من یاری می‌کند، مرشد و مارگاریتا در زمان حیاتش چاپ نشد و بعد از مرگش چاپ شد. بنابراین این یک توصیه دوگانه است و من هر دو را می‌دانم و هر دو را می‌فهمم، بعضی‌ها بیشـتر و بعضی‌ها کمتر. درحال‌حاضر جریان هنرهای تجسـمی ایران کمتر از همه درگیر بوده و پیچانده شده یا پیچیده شده است. به خاطر اینکه آن روشی است که شما به‌عنوان نقاش می‌توانید انجام دهید. در خانه‌تان بنشـینید و نقاشـی کنید و تمام که شد، تلفن کنید آنهایی که می‌شناسـید بیایند و نقاشی شما را بخرند. اما در مورد سـینما این‌طور نمی‌توان انجام داد. این روشـی بود که هنرمندان مهم شوروی انجام می‌دادند که به آن سامیزدات می‌گفتند. سامیزدات یعنی همین هنر زیرزمینی.

خیلی از هنرمندان اهل معنا، وقتی جابه‌جا شـدند، کمتر از همیشـه خودشان کار کردند؛ این را من درک می‌کنم. در جاهایی من کمی خلافش را هم قائل هسـتم. مثلا ما نقاش‌هایی داشـتیم که از ایران رفتند و همان نقاشی را که در ایران می‌کشیدند، کشـیدند. یعنی حسین زنده‌رودی همان بازی‌های استادانه‌اش با خوشنویسی را در پاریس هم انجام داد و هنوز هم انجام می‌دهد. بنابراین جابه‌جایی جغرافیایی خیلی در او تأثیری نداشته است. حالا بنشینیم با خودمان فکر کنیم، می‌گوییم اگر تأثیری نداشت پس چرا رفتی؟

ولی در جاهایی هم این‌طور نیسـت؛ مثل بهمن محصص که آدمی بود که به اساطیر در مجموع تعلق داشت و دلبسـته بود. اساطیر خودش را در اسـاطیر ایرانی، در نقاشی‌اش جست‌وجو نکرد، به اساطیر یونان و رم برگشت، به مینیاتورها برگشـت. برنگشـت، در حقیقت اینها را خلق کرد و با آن کار کرد. بنابراین شـاید بهمن باید می‌رفت و در همان جوانی خودش را پیدا می‌کرد. باز در میان ایرانی‌ها مثال می‌زنم، آدمی مثل منوچهر یکتایی که شـاعر بسـیار خوبـی هم بود و منظومه مفصلی هـم گفته، تمام عمرش را تقریبا در خارج از ایـران گذرانده و تأثیر این خارج در کارش خیلی مشـخص اسـت و اصلا زبانش زبان اکسپرسیونیسـم نیویورک و بچه‌های نیویورک است؛ این هم یک شکل آن است.

کسانی هستند که شروع به کارکردن می‌کنند و کار خودشان را به سامان می‌رسانند و بعد که به سامان رساندند، حاصل را بیرون می‌برند؛ مثل ابوالقاسـم سعیدی که نقاش محبوب من است. شاید بهترین آمیزه و ترکیب نگارگری قدیمی ایرانی را با هنر مدرن جهانی انجام داده. من ادغام کامل را در کمتر جایی و در کمتر کسی دیدم. فوق‌العاده اسـت. الان به میمنت و مبارکی به صدسـالگی نزدیک می‌شود و از این صدسالگی‌اش قطعا ۵۰ سالش را در خارج از ایران گذرانده است.

دو معمای پررنگ درباره زندگی شـخصی‌تان هسـت که هیـچ‌گاه به وضوح به آن پاسـخ ندادید و همچنان به شـکل معما مانده است. یکی مسائل سه، چهار سـال اخیر بوده و اتهاماتی که به شما زده شد در روابط شخصی‌تان. درخواست گفت‌وگو با رسانه‌ها را رد کرده بودید و گفتید اگر کسی دل‌آزردگی از من دارد من عذرخواهی می‌کنم.

من در معرض اتهامی قرار گرفتم که به نظر خودم فی‌نفسـه ضایع بود، یعنی مناسبت نداشت. من آدمی نیستم که چنین پروسـه عجیب و غریبی را در زندگی‌ام طی کرده باشم. هرکسی که من را از نزدیک می‌شناخت، محال بود چنین چیزی را باور کند. یک عده‌ای از دوسـتداران من شـروع کردند به پیداکردن سـرنخ‌ها و عقب رفتند و بالاخره سـعی کردند تصویر نسبتا کاملی بسازند، هرچقدر این تصویر قوت گرفت، از آن طرف سست‌تر شد و این شد که گفتم ولش کن.

من هرچه به شما بگویم، با علم به این است که بی‌فایده است. آن آدم یا آن عده به عمد، سلب حیثیت یا هتک حرمت کردند. حالا آدم می‌تواند به دیگران بگوید شـما هیـچ کاری در زندگی‌تان نکنید چون کلک‌تان را می‌کنند، یا اینکه بگوید اگر کاری می‌کنید با احتیاط انجام دهید که این هم احمقانه است. بنابراین روش درستش به نظر من این اسـت که بتواند برگردد به مجموعه مکانیزمی نگاه کند که اصلا این روش را ابداع کردند. یعنی روش هتک حرمت را. لازمه اول این هتک حرمت این اسـت که تو کسی باشی، تو چیزی شده باشی که ارزش چکاندن لکه یا سیاهی را داشته باشی، اگر نباشی که اصلا کسی نگاهت نمی‌کند چه برسد بخواهد مرکب روی تو بیندازد.

کسانی که این اتهامات را به شما زدند، مدرکی نتوانستند ارائه کنند؟

نه واقعا، خیلی الان به دنبال این مسـئله نیسـتم. به کلی از آن عبور کردم. ولی نه، از اولش هم سـندی وجود نداشت. چون سندی وجود نداشت و هیچ‌وقت اصلا تصور نمی‌کردم در مورد من چنین توهمی به وجود بیاید، چه از غیظ و چه از عدم شناخت. بعدها بود که یک مقدار در ذهنم جای بیشتری پیدا کرد، فهمیدم این کار یک نفر نیست، چون کسـی نبود که واقعا از من شـکایتی کند و در آن بیانیه‌ای که شـما می‌گویید من نوشتم که اگر کسی از من به خاطر سوءرفتارم شکایتی دارد مطرح کند، هیچ‌گاه هم مطرح نشد.

آقای آغداشلو آیا بوده در همین موارد کسی یا کسانی، خانمی یا خانم‌هایی به واسطه هیئت ظاهری جذاب شما، به واسطه نام و شهرت و هنرتان به شما نزدیک شده باشد و به آنچه در ذهنش به کامیابی معنا می‌شود، نرسیده باشد و بعد بیاید آن نزدیک‌شدن را به تعرض تعبیر کند؟

من در زندگی‌ام از آزردن دیگران خیلی محزون می‌شوم. در نتیجه اگر کسی با من زندگی کرده باشد، متوجه این نکته ساده می‌شود؛ چه زن و چه مرد. چون من خودم این‌طور فکر می‌کنم، شاید یکی بگوید خب باشد این‌طور فکر کن. اما من فکر می‌کنم که ناچارم. می‌توانم بگویم که میزان احترام من نسبت به زن‌ها خیلی زیاد بوده در زندگی‌ام؛ بیشـتر از هر کس دیگری که در اطرافم می‌شناختم. دیگران ممکن بود جمله‌ای بگویند یا تمسخر و تحقیری کنند، اما هیچ‌وقت از من سـر نزده اسـت. به خاطر رفتار پدرم با مادرم بود. شـاید اگر در خانواده‌ای بزرگ شده بودم که دست مرد روی زن دراز بود، این گوشه‌ای را از من اشغال و بعد بروز پیدا می‌کرد. من تمام نقاشی‌های مهم خودم را که نگاه می‌کنم، در ستایش زن‌ها است و در باب ستمی که به زن‌ها رفته و بی‌حرمتی‌ای که به زن‌ها شده. چون این‌طور زندگی کردم و اصلا شـرایط زندگی‌ام طوری نبوده که جای چنین شـائبه و سوءتفاهمی به وجود بیاید. هر آدمی بالاخره در زندگانی‌اش با آدم‌ها یک رابطه ایجابی پیدا می‌کند و ممکن اسـت به سـلبی برسـد و همدیگر را نخواهند و جدا شـوند و این جداشـدن‌ها بسیاری از اوقات به آرامش است و بسـیاری از اوقات به غیظ. من این را درک می‌کنم، اما حتی من در جداشـدن‌هایم به غیظ جدا نشـدم یا طوری جدا نشدم از کسی، چه مرد و چه زن که غیظش تحریک شود.

در نتیجه با درنظرگرفتن همه این مقدمات، متوجه شـدم که اینجا قضیه فقط یک فرد یا بهتان نیسـت، بلکه یک اقدام سیسـتماتیک است برای هتک حرمت. برای اینکه این هتک حرمت فوق‌العاده مهم است. هتک حرمت وقتی صورت می‌گیرد، شـما حتی اگر خلاف آن را هم اثبات کنید، برای کشـتن معنوی یک نفر این روش فوق‌العاده رایج است. نمونه‌هایش را بسیار زیاد دیدیم و هنوز هم در جریان است.

خانم فصیحی در این‌باره، گزارشی در یک رسانه خارجی منتشر کرد.

در آن مطلب اسمی از هیچ‌کس آورده نشده بود. دو نکته ناگفته ماند، من آنها را هم بگویم؛ درباره آن نوشته‌ای که در روزنامه نیویورک‌تایمز نوشته شده بود، اشاره‌ای کردید که صحبت ما مانع شد این کامل بشود. خانمی که شما اسم بردید با آقایی که اصلا شروع‌کننده این کار بود (۱۵ سال پیش)، اینها برحسب همین کمپین خراب‌کردن یک نفر کارشان را شـروع کردند و ادامه دادند تا جایی که ایشـان توانستند تا جایی که می‌شـد. بعد دیگر طبق قوانین روزنامه‌نگاری آمریکایی، اگر چیزی خبر نباشـد، به درد نمی‌خورد. شـما هم تا مدتی خبر هسـتید. اگر خبر نباشـید، دیگر سراغ شما نمی‌آیند و می‌روند سراغ یکی دیگر. بنابراین شکر خدا که از دوره‌ای به بعد، من دیگر خبر نبودم. پس این قصه از میان رفت. اینکه انگیزه آن خانم و آن آقا چه بود، به خودشان مربوط است و من نمی‌خواهم اینجا داوری کنم.

اتهام دیگری هم طی این سالیان به شـما زده شده، اگر دوست دارید در مورد آن صحبت کنید و آن سرقت آثار هنری شاگردان گمنام شما است.

اولین نمونه‌ای که عرضه شـود، من تسلیم می‌شوم. نوع نقاشی من به طرزی بوده که قابل تقلید و کپی نیست و نمی‌شـود. در نتیجه این یک اتهام خیلی دور از ذهن اسـت و به این آدم نمی‌خورد. من اگر آدمی بودم مثل سهراب سـپهری که چند خط را می‌کشـیدم، اگر یک شاگرد یا یکی از نزدیکان من چند خط همان‌طور می‌کشیدند و پای آن را امضا می‌کردم. اما کار من این نیسـت، کار من نقاشـی خاصی اسـت که حاصل سختکوشی یک عمر است. حالا نمی‌گویم چیز مهمی اسـت، نه، اما نوع خودش اسـت و غیرقابل تقلید. به همین خاطر از میان این بسـاط عجیبی که درگرفته که این همه نقاشـی جعلی سراسر بازار را پوشانده‌اند، نقاشـی جعلی من از من تقریبا وجود ندارد. چراکه آن نقاشـی را به آن شـکل، یا حتی اگر با آبرنگ چکانده باشند، آن ضربه قلم خاص خودم است و هیچ‌کس دیگری نمی‌تواند آن را تقلید کند.

اتهام دیگری که مطرح بوده، این است که در جریان حراج تهران، آیدین آغداشلو دستی در مافیا و قیمت‌سازی دارد. نظرتان چیست؟

ایـن را نه‌تنهـا در مورد مـن، بلکه در مورد همه می‌گویند. بحث خیلی گسـترده‌ای اسـت. ببینیـد تا وقتی که اتهام‌پراکنی اسـت، آدم‌هایی که اتهام می‌پراکنند ناچارند پشـت «می‌گویندها» قایم شوند. می‌گویند. خب چه کسی می‌گوید؟ سـندش کجاسـت؟ حراجی تهران، ضمن اینکه تأییدش می‌کنم، فکر می‌کنم کار عمده‌ای در آن صورت گرفته، چون کسانی که حراج تهران را راه انداختند کار بسیار مهمی را در بالابردن قیمت نقاشی معاصر ایران انجام دادند. هرچند این به انتهایش رسیده. برای اینکه بازار به شدت رو به بالای نقاشی معاصر ایرانی کندی گرفته و دیگر با آن شدت و سرعت بالا نمی‌رود.

در این مورد، من حقیقتا هیچ سهم و حقی برای خودم برداشت نکردم. فقط تأیید کردم و درعین‌حال نقاشی‌های خودم را به آنها سـپردم، قیمت‌هایی را گذاشـتم که یا از نظر خودم خیلی زیاد بود یا خیلی کم. هیچ‌وقت اظهاری نکردم. با هرکسی که آنجا کار می‌کند اگر مصاحبه کنید، میان همه حرف‌های مختلفی که آدم‌ها می‌زنند، این را فکر نمی‌کنم کسی منکر شود.

مـن هیچ‌وقت نه روی کار خودم قیمت گذاشـتم نـه روی کار دیگران. نه توصیه‌ای کـردم دال بر اینکه کاری را برای حراج بپذیرند یا توصیه کرده باشـم که این کار درسـت نبوده و درخور حراج نبوده اسـت. دستگاه حراج، یک دسـتگاه مستقل اسـت با تعداد قابل‌توجهی آدم‌هایی که آن را اداره می‌کنند و اینها تا جایی که من می‌دانم به نوع گزارش‌هایی که فلانی گفته و اینها، کوچک‌ترین اعتنایی ندارند. الان تقریبا نزدیک به شش سال است که من نقاشی به حراج نداده‌ام. کسانی که قبلا به قیمت ارزان خرید کردند، با قیمت جدید کارشان را فروختند و با پولی که دادند و کارشان را فروختند، سعی کردند کار ارزان‌قیمت پیدا کنند. این روش آن است و دعوایی نداریم.

من اصلا وابسـته به دسـتگاه حراج تهران نیستم. شاید خود حراج تهران هم تمایلی نداشته باشد به اینکه گفته شود من آن‌قدر نفوذ دارم در آنها که توصیه‌ای می‌کنم که آنها آن را قبول کنند. برای آنها هم دلپذیر نیست. بنابراین گمان نمی‌کنم آنها هم از این شایعات، دل خوشی داشته باشند.

درست است که بعد از انقلاب، در مقطعی برخلاف دوره تمول شما در پیش از انقلاب، دچار فقر شدید می‌شوید در حدی که خانه‌تان را هم می‌گیرند و به سختی بسیار می‌توانید پس بگیرید؟

نه، هیچ‌چیزی را از من نگرفتند، اتفاقا انقلابیون با من خیلی بد رفتار نکردند. گفتن این خودشیرینی می‌آورد، ولی نگفتن آن هم یک طور بی‌انصافی اسـت. انقلابیون با خیلی‌ها ممکن اسـت، یا قطعا رفتار درستی نکرده باشند؛ من خودم نمونه‌های متعددی را سراغ دارم. اما میان همه اینها، نه به علت اینکه همسو بودم یا احترام زیادتری داشته باشم یا آدم سالم‌تر و پاک‌تری بوده باشم؛ به دلیل اینکه نمی‌دانم مورد جفا قرار نگرفتم.

پس خانه را از شما نگرفتند اما دچار فقر شدید شُدید؟

بسـته به اینکه فقر شـدید به چه بگویید. خانه من را از من نگرفتند؛ خانه‌ام را از محل فروش مجموعه‌ام به دسـت آوردم. به مبلغ ۶۰۰ هزار تومان در خیابان نیاوران، کوچه اردلان خریدم. یک خانه ویلایی بود که درسـت کردم و در آن زندگی می‌کردم. بعد که آن را با یک آپارتمانی یک مقدار بالاتر معاوضه کردم باز هم کسی سراغش نیامد. چرا سراغش نیامد؟ یک آدمی بوده که نقاشی می‌کرده و فروخته و کسی هم درباره آن سؤال نمی‌کند. الان اگر کسی از من درباره مجموعه‌داری سؤال کند می‌گویم بالاخره به مجموعه‌دار سخت می‌گذرد. بعد اینکه پولش را می‌دهـد، به‌جای اینکه چیز دیگری بخرد، چیز دیگری می‌خرد. یعنی من به‌جای اینکه ماشـین پورش بخرم یا چهار اتومبیل بنز را کنار هم ردیف کنم، سـرمایه‌گذاری می‌کنم و جامعه ما جامعه سـرمایه‌داری است. این کار را نکردم و تابلوی خط قدیمی خریدم که خیلی دوسـتش داشـتم و روزی ۴۰ بار هم تماشـایش کردم. روزی ۴۰ بار نمی‌توانسـتم در اتومبیل پورشـه دراز بکشـم و کیف کنم، اما خط را که می‌توانستم ببینم و کیف کنم. این ترجیح من اسـت. همه هم ترجیح من را ندارند. این ترجیح من اسـت و من این را ترجیح دادم و این را خریدم. حالا اگر یکـی بخواهد بیاید چیزی را مصـادره کند، خب بیاید خط من را مصادره کند. به همان دلیلی نمی‌کند که اتومبیل تو را مصادره نمی‌کند. تو با پول خودت یک اتومبیل خریدی، تو با پول خودت خط خریدی. خب! بنابراین تمام این داستان‌ها نادرست است.

من دچار فقر شدید هم نمی‌توانستم بشوم. چرا؟ چون که من کارگری بودم که روزبه‌روز کار می‌کردم؛ یعنی بیدار می‌شـدم و پشت میزم می‌نشسـتم و کار می‌کردم تا وقت خواب می‌رسید و یا وقت میهمان‌ها می‌رسید و کار را کنار می‌گذاشتم. این شکل زندگی من بود.

سمتی داشتید در قبل از انقلاب؟

مدیر امور فرهنگی-هنری دفتر مخصوص فرح پهلوی بودم. دو سال، یعنی سال ۵۵ تا ۵۷. بعد از ۵۷ هم شش ماه باز در همین بنایی که خودم سـاخته بودم یعنی موزه رضا عباسـی، پشـت میزم نشسـتم تا اینکه اصلا وجودم بی‌حاصـل بـود و رفتم. خیلی هم با صلح و صفـا. یک ورقه‌ای به من دادند که من بتوانم از مملکت خارج شـوم و وقتی به فرودگاه رفتم، گفتند با این ورقه نمی‌توانی از مملکت خارج شـوی و درنتیجه چهار سـال هم نتوانسـتم خارج شوم.

ولی در آن دوره فقیرتر شـدم؛ چـون که حقوق می‌گرفتم (قبلا که حقوق نمی‌گرفتـم) و وقتم صرف کار اداری شـد در صورتی که من نقاش بودم. تا وقتی که من نقاشـی می‌کشـیدم، پولدار بودم؛ نمی‌کشیدم، بی‌پول بودم. این دوره‌های متبادر فقر و تمول در طول زندگی‌ام داشتم و فقط به قبل از انقلاب یا بعد از انقلاب منحصر نمی‌شود.

قبـل از انقلاب وقتی برای بار اول ازدواج کردم، خیلی بی‌پـول بودم، چون که کار گرافیک می‌کردم و آن‌قدر پول درنمی‌آوردم و نقاشـی هم کسـی نمی‌خرید و یا حداقل نقاشـی من را کسـی نمی‌خرید. بعد که معروف‌تر شدم و نقاشـی‌هایم پرفروش شد، ناچار شـدم که کار گرافیک را کنار بگذارم (و این افسـوس من است) و رفتم در دستگاه دولتی استخدام شدم. وقتی از آنجا بیرون آمدم و یا دیگر کار من تمام شد و خلع شدم، ناچار به کار گرافیک برگشتم. تا یک مدتی کار گرافیک کردم تا آرام‌آرام نقاشی‌های من را خریدند. وقتی که نقاشی‌هایم را خریدند، من اشتباها کار گرافیک را کنار گذاشتم.

با خانم دیبا ارتباط دارید؟

با کدام خانم دیبا؟

فرح دیبا.

یعنی می‌شناسمشان؟

نه، به هر حال در دفترشان بودید. کار می‌کردید.

در دفترش خودش که نبود. دفتر یک جای مستقلی برای خودش بود.

در سال‌های بعد هیچ‌وقت تماسی و ارتباطی یا نامه‌ای نبوده است؟

نه!

یک بار ایشان می‌خواستند با شما صحبت کنند، رد کردید!

نشد، بی‌حاصل بود. واقعیتش این است که وقتی من (این خیلی قسمت احساساتی‌اش است) بعد از چهار سال ممنوع‌الخروجی رفتم که پاسـپورتم را بگیرم، آن آقایی که آنجا ایستاده بود، یک جوانِ بلندقامتی بود. پاسپورت من را پشت سرش نگه داشت و گفت این را من به تو نمی‌دهم. گفتم چرا؟ اینکه حاضر اَست و پرونده من هم که روی میز شماسـت. گفت نه به این خاطر، به این خاطر که تو باید یک قولی به من بدهی. گفتم چه قولی؟ گفت فلانی را نبینی. گفتم باشد و سر قولم ایستادم و حالا هم نمی‌دانم که اصلا او زنده است، مرده است، هست، نیست.

آقای کیارستمی تمام شعرهای شما را حفظ بودند. درست است؟

بله! او دیوان مهدی حمیدی شـیرازی را هم از حفظ بود. ولی نه، من حافظه‌ام این قسـمتش نقصان دارد. شعر یادم نمی‌ماند. حتی یک غزل کامل سعدی را هم که عاشقش هستم، نمی‌توانم برایتان بخوانم.

آقای کیارسـتمی را گفتید، بد نیسـت این گفته شود که حفظ‌بودن دیوان حمیدی شـیرازی را فکر کردند چه کار عبث و بیهوده‌ای اسـت، ولی وقتی که حمیدی شیرازی در بستر احتضار بود، یک نفر ایشان را بالای سرش می‌برد و آنجا از اشـعار حمیدی شیرازی می‌خواند و می‌بیند که اشک می‌آید گوشه چشمش و... بعد گفت که دیدم نه، پس بیخود کار عبث و بیهوده‌ای هم نبوده اسـت. اما سعدی را گفتید. خب! عاشق‌پیشگی آیدین آغداشلو اگر در آثارش مشـخص نباشد که هست. در سعدی‌خوانی‌اش در آن آلبوم در همکاری با پیمان سلطانی کاملا مشخص است. در هر حال سـعدی در بین شعرای کلاسیک ما در تغزل سرآمد اسـت و در عاشق‌پیشگی و در مهرورزی. بله، سرمشق حافظ است.

با کیارستمی هم‌مدرسه‌ای بودید و بعد هم‌دانشگاهی شدید؟

بله، اول که در مدرسـه «جم» قلهک بودیم. بعد او ماند و بعد دانشکده‌ای که من رفتم چند سال بعدش عباس آمد و بعد هم دیگر همه‌جا همدیگر را می‌دیدیم.

من همیشـه درباره کارهای کیارسـتمی این فکر را کردم. همیشه هم ننوشـتم و باید می‌نوشتم که او اصلا شاعر است. خاستگاه عباس شعر بوده.

با احمدرضا احمدی و مرحوم شـاملو دوستی داشتید. اگر می‌خواهید برای پایان گفت‌وگو درباره این دو بزرگوار اشاراتی بکنید، فکر کنم خوانندگان ما دوست دارند.

قبلـش ایـن را بگویم که من خـودم را اصلا شـاعر می‌دانم و کارهایم همه در تداوم شـاعری‌ام اسـت. حتی نویسـندگی‌ام، تداوم شاعری من هست. من ۱۴ جلد کتاب نوشتم؛ موجود اسـت. بنابراین به عنوان نویسنده هم باز ریشـه در شعر دارم. جهان را هم شاعرانه نگاه می‌کنم؛ همان‌طور که کیارستمی جهانش شاعرانه است. به نظر من جهان کیارستمی را اگر با نثر نقد کنید، یک چیزی از کف می‌رود ولی شعر، مدخل بهتری است و جواب درست‌تر هم می‌گیرید. با شاعران هم زندگی کردم؛ از سپانلو گرفته تا احمدرضا احمدی که یار غار و یار جانی من بود و نزدیک به ۵۰ سـال با هم دوستی داشتیم و هر شاعر معتبر دیگری که آمدوشد کردیم از نصرت رحمانی بگیرید تا فرخ تمیمی و خیلی‌های دیگر. من متأسـفانه هیچ‌وقت حضور نیما را درک نکردم، ولی با شاگردان مکتبش رفاقت کردم. مثلا با آتشی که چه شاعر خوبی است.

معمولا یک اتفاقی می‌افتد و آن تعیین‌کننده اسـت. اتفاق این است که شما از یکی مهر بیشتری یا لطف بیشتری می‌گیرید. آنجای برجسته‌تر و پررنگ‌تری در زندگی شما پیدا می‌کند. باید سال‌ها بگذرد تا این گرد و خاک (غبار زمان) فرو بنشیند و آن وقت شما راحت‌تر می‌توانید صحبت کنید. من در زندگی‌ای که با دوستان شاعرم داشتم، خیلی پایین و بالا داشتند. نه من، بلکه آنها پایین بالا داشتند. یعنی یک جاهایی من فکر کردم که نه، من اشتباه می‌کردم و بهتر از این بوده که فرض می‌کردم. من در مورد شاملو همیشه خیلی با علاقه و هیجان صحبت کردم. در مورد آتشی کمتر، در صورتی که میان همه شعرای تغزلی ما، آتشی جای فوق‌العاده و جای بسیار بالایی دارد.

امـا خوب و بد را از آنها آموختم. در همه این موارد، چیزی که دیدم و شـاید بـه درد من خورد، این بود که بنده لحظه نباشـم یعنی خیلی احساسـاتی نباشم و صبر کنم. صبور باشـم. مثل همین جریانی که صحبت کردیم، خب من صبوری کردم. در مورد دوستان شاعرم هم صبوری کردم. یک وقتی در سال ۱۳۴۲ من یک نقد روی شعر شاملو نوشتم. حالا اگر بخواهم نقد کنم، دیگر آن‌گونه نقد نمی‌کنم. دیگر آن شعر به نظر من آن‌قدر خالص نیست. حالا فکر می‌کنم شاملو صنعت بیشتر داشت. در صورتی که در مورد آتشی هر بار خواندم، فکر کردم که قلبش را گذاشته در سـفره. کارش صنعت ندارد. یا در مورد نیما که دیگر غول بزرگی هم هست. اما شاملو همیشه به من لطف داشت، همیشـه به من کار سفارش داد، همیشه احترام داشـتیم و بودنش با او خیلی دلپذیر بود. بسیار شوخی بلد بود که تعریف کند، بسیار حرف‌های بامزه می‌زد، بسیار هجو می‌کرد و محضرش خیلی دلپذیر بود. در صورتی که آدمی مثل اخوان خیلی عبوث بود. یا آدمی مثل سـپانلو خیلی لطف لحظه را درک می‌کرد و تو را با آنِ شـریک می‌کرد و این خیلی دلپذیر بود. محضرش فوق‌العاده بود. یا احمدرضا احمدی که اصلا آدم را از خنده می‌کُشـت اگر سرحال بود و درعین‌حال این مانعی نمی‌شد که آدم یادش باشد که چه شاعر بزرگی است.

یادداشت

سایه‌های سرد خیابان‌ها

سالمندان بی‌خانمان در زمستان سرد

مبینا زندیه-ستایش درگاهی، مددکار اجتماعی: شب‌ها طولانی‌تر شده‌اند و سرمای دی‌ماه هر گوشه‌ای از شـهر را تسخیر کرده است. خیابان ولی‌عصر در سکوتی سنگین فرورفته و تنها نور چراغ‌هاست که تاریکی را شکسته است. روی نیمکتی چوبی در پارک ملت، مردی نشسـته؛ شالی کهنه دور گردنش پیچیده و دست‌های لرزانش را بی‌ثمر به دهانش نزدیک می‌کند تا اندکی گرم شوند. در نگاهش چیزی جز خستگی و تنهایی نمی‌بینی. اینجا، در این هوای استخوان‌سـوز، هیچ‌کس نمی‌پرسد او کجای این شهر جای خواب دارد یا اصلا چرا به خیابان پناه آورده است. گرچه چنین صحنه‌هایی هر روز مقابل چشم‌های ما اتفاق می‌افتد، اما کمتر کسی می‌داند که بی‌خانمانی به‌ویژه برای سالمندان، چیزی فراتر از سرما و گرسنگی است. آماری دقیق از سالمندان بی‌خانمان در دسترس نیسـت. حتی در جهان هم به دلیل پیچیدگی‌های تعریف و سختی شناسایی بی‌خانمان‌ها، برآوردهای جامعی وجود ندارد. در ایران، مدیرعامل سـازمان خدمات و مشارکت‌های اجتماعی شـهرداری تهران تخمین می‌زند که در پایتخت، حدود هزار تا هزارو ۵۰۰ نفر به‌عنوان بی‌خانمان شـناخته می‌شـوند. اما ایـن آمار نیز تفکیکی میان گروه‌های سنی یا دلایل بی‌خانمانی ندارد. تعداد سالمندان بی‌خانمان، اغلب در میان این اعداد گم می‌شـوند. این آمار نامشخص و واقعیت‌های پنهان پشت آن، ما را با سؤالاتی روبه‌رو می‌کند: آیا جامعه‌ای که سالمندانش را به حال خود رها می‌کند، آماده پذیرش آینده‌ای با جمعیت زیاد سـالمند است؟ سالمندی زمانی است که افراد پس از سال‌ها تلاش، انتظار آرامش و حمایت دارند، اما در دنیای امروز، این دوره بیش‌ازپیش با ناامنی و آسیب‌های اجتماعی گره خورده است. در ایران، عوامل متعددی دست به دست هم داده‌اند تا پدیده بی‌خانمانی سـالمندان در حال افزایش باشـد: **۱- فشارهای اقتصادی و بحران معیشتی:** تورم سرسـام‌آور و کاهش قدرت خرید، افراد را در همه گروه‌های سنی تحت فشـار قرار داده اسـت. اما سـالمندان، به دلیـل کاهش درآمد و وابسـتگی به مسـتمری‌های ناکافی، در برابر این بحران‌ها آسیب‌پذیرتر هستند. بسیاری از سالمندان توانایی تأمین هزینه‌های سرپناه، خوراک و داروهای خود را ندارند و برخی از آنها، به‌ناچار خیابان را به‌عنوان تنها گزینه باقی‌مانده انتخاب می‌کنند. **۲- کاهش حمایت‌های خانوادگی:** در گذشـته، خانواده به‌عنوان یک نهاد حمایتی برای سـالمندان عمـل می‌کرد. اما با تغییرات سـبک زندگی، مهاجرت فرزندان به شـهرهای دیگر، و گاه حتی قطع ارتباط با والدین، سالمندان بیشتری خود را بدون حمایت خانوادگی می‌یابند. در بسیاری از موارد، اختلافات خانوادگی یا مشکلات مالی، موجب می‌شود سالمندان از خانه‌های خود رانده شوند. **۳- بیماری‌های جسمی و مشکلات روانی شایع سالمندی:** برخی سالمندان به دلیل ابتلا به بیماری‌های مزمن جسمی یا اختلالات روانی-شناختی، توانایی مراقبت از خود را از دسـت می‌دهند. این شـرایط، همراه بـا نبود حمایت خانوادگـی و اجتماعی، خطر بی‌خانمانی را افزایش می‌دهد. **۴- تغییرات فرهنگی و اجتماعی:** رشد فردگرایی و کاهش اهمیت نقش سالمندان در جامعه، آنها را به حاشیه رانده است. در فرهنگ‌های سنتی‌تر، سالمندان به‌عنوان منبع خرد و احترام شناخته می‌شدند، اما در جامعه مدرن، این نقش کمتر به چشـم می‌آید و حمایت از آنها به چالشی جدی تبدیل شده است. **۵- ضعف در زیرساخت‌های رفاهی و حمایتی:** سالمندان در ایران از دسترسی محدود به خدمات رفاهی و حمایتی رنج می‌برند. پناهگاه‌ها و مراکز خدماتی مخصوص سالمندان بسیار محدود هستند و برنامه‌های حمایتی برای سالمندان بی‌خانمان، اغلب در اولویت قرار نمی‌گیرند. این ضعف ساختاری، یکی از دلایل کلیدی است که سالمندان را بدون سرپناه رها می‌کند. شایان توجه است که درکنار پیگیری سیاست‌های حامی افزایش جمعیت و فرزندآوری، لازم است به نیازهای این جمعیت نیز که فاقد شبکه‌های مالی و حمایتی کافی هستند، توجه بیشـتری شود. هریک از این دلایل، زنگ هشداری برای جامعه‌ای است که با روند رو به رشد سالمندی مواجه است. بی‌خانمانی سالمندان تنها یک معضل فردی نیست؛ بلکـه نتیجه کم‌توجهی به این مسـئله تنها دامن‌گیر سـالمندان امـروز نخواهد بود؛ آسیب‌های ناشی از آن، بنیان‌های اجتماعی را تضعیف کرده و همه نسل‌ها را تحت تأثیر قرار خواهد داد.

پیامدهای بی‌خانمانی سالمندان: از هیپوترمی تا بحران‌های اجتماعی

هیپوترمی و خطر مرگ: بدن سالمندان توانایی کمتری برای تنظیم دما دارد. زندگی در سـرما می‌تواند به‌سـرعت آنها را دچـار هیپوترمی و حتی مرگ کنـد. **بیماری‌های جسمی:** خیابان‌نشـینی، بیماری‌های مزمن مانند دیابـت و مشکلات تنفسی را تشدید و دسترسـی محدود به خدمات درمانی، تغذیه مناسـب و بهداشت کافی وضعیت‌شان را وخیم‌تر می‌کند. **آسـیب روانی:** انزوا و احساس طردشـدگی، افسردگی و اضطراب و احتمال خودکشـی را در سـالمندان بی‌خانمـان افزایش می‌دهـد. **پیامدهای اخلاقی و اجتماعـی:** بی‌توجهی به وضعیت سـالمندان و بی‌خانمانی آنهـا، اعتماد و اخلاق اجتماعی را تضعیف می‌کند و چهره‌ای ناخوشـایند از جامعه به نمایش می‌گذارد. این شرایط، سـالمندان را به تکدی‌گری وادار می‌کند که خود نتیجه کم‌رنگ‌شدن الگوهای خانواده‌محور است. در نهایت، چنین پیامدهایی همبستگی اجتماعی را خدشه‌دار کرده و فاصله عاطفی میان افراد جامعه را افزایش می‌دهد.

دلایل، مسئولیت‌ها و راهکارها

۱- نقش سیاست‌گذاری‌ها در تشدید بحران: بی‌خانمانی سالمندان نتیجه سیاست‌های اقتصـادی ناکارآمد، تورم فزاینده و نبود نظارت بر بازار مسـکن اسـت که بسـیاری از سالمندان را به زیر خط فقر کشانده است. غفلت از ایجاد زیرساخت‌های رفاهی، مانند پناهگاه‌های مناسـب و خدمات درمانی، این قشر آسیب‌پذیر را بدون حمایت رها کرده اسـت. همچنین نبود سیسـتم بیمه‌ای جامع و کارآمد برای سالمندان که تأمین‌کننده هزینه‌های درمانی، مراقبتی و حتی مسـکن آنها باشد، شرایط را بحرانی‌تر می‌کند. در غیاب برنامه‌ریزی مؤثر برای سالمندی جمعیت، ایران به‌زودی با موج گسترده سالمندان و پیامدهای وخیم‌تر این بحران مواجه خواهد شد. **۲- نقش جامعه و سازمان‌ها در کاهش این بحران:** جامعه با تغییر سبک زندگی، رشد فردگرایی و تغییر ساختار خانواده نقش حمایتی خانواده‌ها به‌ویژه برای سالمندان را کاهش داده است. با این حال سازمان‌های مردم‌نهـاد می‌توانند با ایجاد پناهگاه‌های موقت، تأمیـن وعده‌های غذایی گرم و ارائه خدمات مددکاری اجتماعی اعم از ساماندهی سالمندان، ارجاع سالمندان بی‌خانمان به مراکز و پناهگاه‌ها و حتی تلاش برای ارتباط مجدد با خانواده و بازتوانی سـالمند و خانواده او، نقش مؤثری در کاهش آسیب‌ها داشته باشند. یکی از سیاست‌های موفق در کشـور ژاپن که می‌تواند به‌عنوان الگویی برای کشور ما در نظر گرفته شود، «سیستم مراقبت از سالمندان» است. در این برنامه، جوانان به طور داوطلبانه یا به‌عنوان بخشی از وظایف اجتماعی خود در مراقبت از سالمندان مشارکت می‌کنند. این مشارکت نه‌تنها به کاهش بار مسـئولیت مراقبت از سالمندان کمک می‌کند، بلکه جوانان در ازای این خدمات، با سرمایه‌گذاری در صندوقی برای دوران سالمندی خود، از مزایای آن در آینده بهره‌مند خواهند شد. این طرح با ایجاد پیوند میان دو نسل، باعث تقویت فرهنگ احترام به بزرگ‌ترها و کاهش مشکلات اجتماعی ناشی از سالمندی می‌شود. به‌ویژه در ایران، بـا توجه به روند پیری جمعیت و افزایش نیاز بـه خدمات مراقبتی، چنین طرح‌هایی می‌توانـد به‌عنوان یک راهکار مؤثر در پیشـگیری از بحران سـالمندی و بی‌خانمانی سالمندان در آینده مورد توجه قرار گیرد. این برنامه نه‌تنها بار اقتصادی بر دوش دولت نمی‌گذارد، بلکه موجب تقویت روحیه همکاری میان نسـل‌ها و بهبود شرایط زندگی سالمندان می‌شود.

نتیجه‌گیری

بی‌خانمانی سـالمندان تنها یک بحران فردی نیست؛ بلکه نشان‌دهنده شکاف‌های عمیـق اقتصـادی و اجتماعـی اسـت. رفع این مسـئله، مسـتلزم هم‌افزایـی میان سیاست‌گذاران، جامعه و سازمان‌های مردم‌نهاد است. اگر امروز اقدامی نکنیم، در آینده، سـالمندی جمعیت بحران‌های بزرگ‌تری را به دنبال خواهد داشت؛ چراکه با افزایش هرم سنی و پیری جمعیت، مسئله سالمندان از مسائل مهم روز به شمار می‌آید.